

## غنای زبان عربی و مفهوم انقطاع

دکتر محمود شکیب \*

عباس گنجعلی \*

(از ص ۲۵ تا ص ۴۲)

### چکیده

با نگاهی در واژگان زبان عربی در می‌یابیم که گروهی از واژگان توانسته‌اند پهنه بسیار وسیعی را از آن خود کرده و دامنه گسترده‌تری بیابند در حالی که دسته‌ای دیگر از چنین بالندگی و بسطی برخوردار نشده‌اند. بنابراین بدون شک عواملی در این روند تأثیر گذاشته و مجال را برای بروز و گسترش این واژگان فراهم آورده‌اند.

یک دسته از این قبیل واژگان که پهنه وسیعی را در زبان عربی در بر گرفته‌اند، واژگانی هستند که بیانگر مفهوم «انقطاع و انفصال» اند. فرض می‌رود که خشونت زندگی بادیه، طبیعت خشک دشتهای سوزان، عداوت و درگیریها و انتقام جوئیها و نهب و غارت‌های متقابل از سوی قبایل متخاصم، زندگی به شیوه چادرنشینی و دسترسی نداشتن به منابع طبیعی کافی در نتیجه کوچیدنهای پایان‌ناپذیر در بوجود آوردن طیف وسیعی از واژگان دال بر «انقطاع و انفصال» و مفاهیمی از این دست بی تأثیر نبوده‌اند. به هر حال، علل و دلایل هر چه که باشد، واقعیت این است که مفهوم انقطاع و انفصال در واژگان و تعبیر عربی به گونه گسترده‌ای مجال بروز یافته که در این پژوهش به طور تفصیل به تصویر کشیده شده است.

### واژه‌های کلیدی

واژگان عربی، انقطاع، زندگی بادیه‌نشینی.

## مقدمه

بدون شک، شناخت زبان یکی از مواردی است که از رهگذر آن می‌توان نسبت به اوضاع اجتماعی، جغرافیایی، فرهنگی و حتی سیاسی یک جامعه آگاهی پیدا کرد، چرا که افکار و عقاید یک ملت تا حد زیادی در زبان و ادبیات آن ملت نمودار می‌شود و جامعه در آن شکل می‌گیرد.

وینگشتانین، فیلسوف بزرگ معاصر معتقد بود که ما چیز مستقلی به نام زبان نداریم. زبان، نحوه‌ی زندگی ماست، آینه‌ی زندگی مردم است و لازمه درک و فهم معانی و مقاصد صاحبان آن، (داوری، ص ۱۵۲).

در میان واژگان عربی مفهوم «انفصال و انقطاع» در مقایسه با سایر گروه‌های واژگانی به طور چشمگیری جوانه زده و رشد و بسط یافته است. حال جای این پرسش باقی است که چرا برخی واژه‌ها در مقایسه با برخی دیگر، توانسته‌اند به بالندگی بیشتری دست یابند و پهنه وسیع‌تری را از آن خود کنند؟

## محیط و زبان

عرب شمال زندگی بسیار پرتحرکی داشت. نوع معیشت و طبیعت زندگی آنان مقتضی چنین امری بود. غالب آنان پیوسته در جستجوی آبشخور و چراگاه به هر سوی شبه جزیره در آمد و شد بودند. عرب جنوب که از دیر زمانی از یک زندگی ثابت (Stationary) و نسبتاً آرامی برخوردار بود، در شیوه‌ی اعاشه خود، برخلاف مردم شمال، ضرورتی برای تحوّل و تنقل نمی‌دید. با در هم فرو شکستن سد مأرب و براه افتادن سیل العرم، اما، جنوب وضعیتی دیگر یافت. با تداول کشتیرانی در آبهای دریای سرخ نیز رفته رفته رونق اقتصادی جنوب ناتوان‌تر شد و بسیاری از مردم یمن راه سرزمین‌های شمالی را در پیش گرفتند.

از دیگر سوی، در حدود نیمه قرن سوم میلادی مملکت منازره با حمایت ایران در محدوده‌ی نجف امروزی و مملکت غساسنه در حوالی دمشق با حمایت روم و با

هدف تأمین امنیت مرزی و ایجاد سپر نظامی از سوی دو رقیب بزرگ آن زمان در برابر یکدیگر تشکیل یافت. لخمیان و غسانیان که اصلاً به مردم جنوب تعلق داشتند سالها پیش زادبوم خود را پشت سرگذاشته بودند و این همه بیان کننده واقعیتی است که در این مثل سایر بدان تصریح شده است. تفرّقوا أیدی سبأ. (برای تفصیل رک به نیکلسن، ص ۱۶؛ شوقی ضیف، ص ۴۰؛ حنا فاختوری، ص ۱۴).

پدیدار شدن شعر در شمال و انتشار آن به این سوی و آن سوی از اواخر قرن پنجم میلادی و در بازپسین رخدادهایی که به اجمال به آنها اشاره شد موقعیت بی بدیلی را برای شمال رقم زد. شیوه زندگی آنان با همه ویژگیهایی که داشت مستظهر به اسنادی منظوم شد، که الشعر دیوان العرب.

به موجب شعر این دوره زندگی با حیویتی مثال زدنی در نبض شمال به شدت می‌تپید. جابجا شدن‌های پایان‌ناپذیر، جنگ و گریزها و قهر و آشتی‌ها و انتقام‌جوییها و مفاخرات و منافرات قبایل، زندگی پرشگفت صعلوکان چالاک، به سمرنشستن‌های ناگزیر، رقابتهای علی‌الدوام منازره و غساننه، دلبستگیهای پیدا و نهانی که دلپریشی و مویه بر ریع و اطلال و دمن را برای قرن‌ها بر تارک قصاید نشانند و الوانی از نسیب و تشبیب و تغزل را از سویدای دل‌هایی شیفته بر لبان تفتیده شاعران صحاری جاری ساخت خود گوشه‌ای از این زندگی پرتکاپو را نشان می‌دهد.

بادیه پیمایان بی آرام و قرار به ضرورت طبیعت زندگی شان پیوسته در رفت و آمد بودند و بی شدّ رحال، زندگی در بادیه از مفهوم خود تهی می‌شد و گویا آن صحرانوردان عاشق طبیعت رودوار زمزمه‌شان همواره بر لب که هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم.

به روایت سروده‌های این دوران دشت‌های هموار و ناهموار و سرزمینهای سنگلاخی و ملامال از شن و انواع و اقسام بلندیها و پشته‌ها و تپه‌ها، کوهها و دامنه‌ها و تنگه‌ها و دره‌ها جلگه‌ها و واحات و مسیله‌ها و جویباران و چاهساران و آبگیرها و تالابها و چشمه‌ساران و چراگاهها و مرغزاران به دلیل انس و کثرت تردید

آنچنان با موجودیت هستی آنها پیوند یافته بود که برای مورد به مورد آنها چونان فرزندان خویش نامی اختیار کرده بودند.

بنگرید به عنوان نمونه به دخول و حومل و توضیح و مقراة و دارة جلیجل و ماسل و ضارج و عذیب و قطن و ستار و یذبل و قنان و کتیفه و تیماء و ثبیر و مجیمر و غبط در معلقه امری القیس و دد و نهمد و ضرغد در معلقه طرفة ابن العبد و حومانة الدراج و مثلّم و رقمتان و قنان و سویان و وادی الرّس در معلقه زهیر ابن ابی سلمی و منی (اسم جایی در قرنگاه ضریّه) و غول و رجام و ریّان و فید و أجا و سلمی و محجّر و فرده و رخام و صواعق و وحاف القهر و طلخام و ثلبوت و قلام در معلقه لبیدبن ربیعة و اندرین و ذی طلوح خزازی در معلقه عمروبن کلثوم و جواء و حزن و صمّان و عنیزتان و غیلم و ذوالعشیره و دحرضان و دیلم و رداع در معلقه عنتره بن شداد و بُرقة شماء و خلصاء و محیّاة و صفاح و فتاق و عاذب و وفاء و قطا و شُرْبُب و شعبتان و ابلاء و عتیق و شخصیت و مُلحقه و صاقب و حساء و علیاء و عوصاء و شارق الشقیقه و ذوالمجاز و حیارین در مقلعه حارث بن حلّزه.

باری این اسامی جغرافیایی را تنها در حدود ۷۰۰ بیت که در واقع یک بیستم سروده‌های آن دوران را تشکیل می‌دهند می‌بینیم و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در راستای همین زندگی بی آرام و قرار این نکته نیز معنا می‌یابد که از رهگذر این آمد و شدهای پیوسته چرا بایستی بانوی برهودج نشسته را واژه‌ای خاص از افق زبان عربی طالع شود - طعینه ج طعائن و طعن.

عمروبن کلثوم گوید:

قفی قبل التفرّق یا ظعینا      نخبرک الیقین و تخبرینا

(جنسن، ۱۳۲)

(ای کجاوه نشین! پیش از جدائی لختی درنگ کن تا پیرامون آنچه بر ما گذشته به

سخن بنشینیم).

ظعينا همان ظعينة است که بحذفِ تاءِ مرخّم و سپس حرکتِ فتحه نون به الف اشباع شده است. (تبریزی، ص ۲۵۷)

و زهیر گوید:

تَبْصِرُ خَلِيلِي هَل تَرِي مِنْ ظِعَائِنِ      تَحْمَلُنَ بِالْعَلِيَاءِ مِنْ فَوْقِ جِرْثِمِ  
(جنسن، ۶۹)

(دوست من نیک بنگر! آیا زنان کجاوه نشین کوچنده را بر بلندیهای «جرثم» می بینی؟) و لیبید گفته است ۶

شاقْتِكِ ظُعْنِ الْحَيِّ حِينَ تَحْمَلُوا      فَتَكُنُّسُوا قَطْنًا تَصْرَّ خِيَامَهَا  
(همانجا، ص ۹۵)

(زنان آن دودمان آرزوها را در تو بر می‌انگیختند آنگاه که در کجاوه‌های بریسته و آماده کوچ جای می‌گرفتند.)

کلمه ظعينة با آن که در اصل به معنای بانوی سوار بر هودج است رفته رفته بدان پایه تداول پیدا می‌کند که از آن سلخ خصوصیت می‌شود و ظعائن بر زنان اطلاق می‌شود اعم از آنکه در سفر به سر برند و یا در آرامشِ حضر روز و شب به پایان آرند. (یاسین الایوبی و صلاح الدین الهواری، ص ۳۲۵).

در این معنی عمرو بن کلثوم راست:

عَلِي أَثَارِنَا بِيضٌ حِسَانٌ      نُحَاذِرُ أَنْ تُقَسِّمَ أَوْ تَهُونَا  
أَخَذَنَ عَلِيٌّ بِعَوْلَتِهِنَّ عَهْدًا      إِذَا لَاقُوا كِتَابَ مَعْلَمِينَا  
لَيْسَتْ لِبْنِ أَفْرَاسًا وَ بِيضًا      وَ أُسْرَى فِي الْحَدِيدِ مَقْرَنِينَا  
إِذَا مَا رَحَنَ يَمْشِينَ الْهُوَيْنِي      كَمَا اضْطَرَبَتْ مَتَوُّنُ الشَّارِبِينَا  
ظِعَائِنِ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ      تَخَلَطْنَ بِهَمِّ حَسْبًا وَ دِينَا

(جنسن، ۱۵۸)

(در نبردها) سیمین تنانِ زیباروی پشت سرما خواهند بود و ما بیم آن داریم که ایشان میان دشمن تقسیم شوند و یا به خواری افتند.

آنان از شهوران خود پیمان گرفته‌اند که اگر با سپاهیان دلیر دشمن روبرو شدند، باید که از ایشان اسب در ربایند و شمشیر و اسیران به هم بر بسته. آنگاه که زنان دودمان ما گام بر می‌دارند برگونه راه پیمودن مستان خرامان می‌روند.

زنان ما از خاندان بنی جثم بن بکراند، زانی که زیبایی و نژادگی و نیک آیینی را در هم آمیخته‌اند.

از دیگر ویژگیهای این بادیه پیمایان درگیر شدنشان با یکدیگر بود. درگیریها غالباً به علت اختلاف در باره چهارپایان و چراگاهها و چشمه‌های آب میان قبایل رخ می‌داد و خصومت و غارتگری و ماجراجویی‌های بسیاری را بدنبال می‌آورد و شاعران که زبان جنگجویان بودند با سرودن هجاهای خود قبایل دشمن را می‌نکوهیدند. بدوی برای جنگجویی همیشه آماده بود و این امر، اما، مستلزم آن نبود که به خونریزی نیز راغب باشد ولی رسم انتقام در زندگی بدوی از نیرومندترین رسوم آنان بشمار بود (فیلیپ جتی، ص ۱۱۲).

این درگیریها بیشتر هجوم بود و دهشت افکنی همراه باهای و هوی و جار و جنجال و از همین روی از این نوع درگیریها در ادب عربی با «وغی» نیز یاد شده است.

در ماجرای «تحلاق اللّم» که در آن جنگجویان بکر، به عنوان یک راز کاربردی، موی از سر ستردند و بخاطر آنکه تعداد ایشان در قیاس با نفرات دشمن کم بود زنان نیز با مردان شرکت جسته بودند، آنگاه که نائره جنگ سخت شعله‌ور شد آورده‌اند که زنی از ایشان سخت برآشفته و جامه بر خویش درید و با ابیات زیر رزمندگان بکر را به جنگ با قوم تغلب تهییج نمود:

وغی و غی و غی و غی و غی و غی  
و ملئت منه الرّبا  
حرّ الحرار و التظی  
یا حبذا المحلقون بالضحی

(نیکلسن، ص ۱۱۲)

(وغی که در اصل به معنای داد و فریاد است وهای و هوی آدمیان و وز وز پشه و زنبوران، معنای منازعه و کشمکش و درگیری را نیز متضمن است).  
تعداد این درگیریها زیاد بوده است. مؤلف کشف الظنون زیر عنوان (علم أيام العرب) می نویسد:

«وصف فيه ابو عبدة معمر بن المثنى البصرى المتوفى سنة عشر و مأتين كبيراً وصغيراً ذكر فى الكبير ألفاً و مائتى يوم و فى الصغیر خمسة و سبعين يوماً و ابوالفراج على بن حسين الاصبهانی المتوفى سنة ست و خمسين و ثلثمائة زاد عليه و جعل ألفاً و سبعمائة يوم» (حاجی خلیفه، ۲۰۴/۱).

از مشهورترین پیکارهای بدویان غائله بسوس بود که در اواخر قرن پنجم میلادی میان قبایل بکر و تغلب درگرفت. غائله‌ای که مدت چهل سال هجوم و چپاول دو قبیله را علیه یکدیگر رقم زد و شاعران با سخنان تحریک‌آمیز به آتش فتنه دامن می‌زدند تا در حدود ۵۲۵ میلادی منذر سوم پادشاه حیره دخالت کرد و به این نزاع میان دو قبیله خویشاوند پایان داد.

پیکار دیگری که پس از جنگ بسوس مهمترین پیکار مردان بادیه بشمار می‌رفت ماجرای داحس و غبراء بود که در نیمه دوم قرن ششم رخ داد و مدت چند دهسال تداوم یافت و دامنه درگیری و کشاکش میان قبایل عبس و ذبیان با فواصل پیاپی تا بدوران اسلام درازا کشید.

پیش از غوائل معروف بسوس و داحس و غبراء میان بکر و تغلب و عبس و ذبیان بایستی اشارتی نیز داشت به قبایل طسم و جدیس که درگیریهای فرسایشی در میان آنان بقدری به درازا کشید که تقریباً کسی از دو قبیله برجای نماند و بر آنها عرب بائده - از میان شده - اطلاق شد.

در ادبیات دینی اشارات فراوانی به خصومت‌ها و زندگی ناآرام و پرتنش عرب جاهلی در دست است. از آن جمله در سوره آل عمران آیه ۱۰۳ خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «واذکروا نعمة الله علیکم اذ کتتم أعداءً فألف بین قلوبکم

فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا.»  
 (و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آنگاه که دشمنان (یکدیگر) بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید؛ و برکنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید.)»

مفسران در تفسیر این آیه شریفه به جنگ و ستیز و جدائی و تفرّق و خصومت‌های میان اقوام جاهلی از آن جمله به خصومت میان اوس و خزرج که مدت یکصد و بیست سال مداومت داشت و از رهگذر نعمت اسلام پایانی خوش یافت هر یک بفراخور، اشارتهایی آورده‌اند. (برای نمونه ر.ک علامه طباطبائی، ۵۷۲/۳؛ زمخشری، ۳۹۵/۱؛ طبرسی، ۴۸۳/۱).

باری در این جا این پرسش قابل طرح است که آیا خشونت زندگی بادیه، طبیعت خشک و سترون دشتهای سوزان، عداوت و درگیریها و انتقام جوئیها و جنگ و غارت‌های متقابل از سوی قبایل متخاصم، زندگی به شیوه چادرنشینی و دسترسی نداشتن به منابع طبیعی کافی و در نتیجه کوچیدنهای پایان‌ناپذیر در بوجود آوردن طیف وسیعی از واژگان و تعابیر دالّ بر انقطاع و انفصال و مفاهیمی از این دست بی تأثیر بوده است؟

گفته می‌شود اسکیموها برای برف حدود چهارده واژه دارند و در مناطقی که دریا و دریاچه فراوان است و صنایع قایق سازی در آن اوج دارد تا بیش از ۸۰ واژه برای انواع آن مجال خودنمائی یافته است و در سرزمینهایی که صنایع چوبی تداول و قدمت بیشتری دارد انواع و اقسام میخ‌های جورواجور وجود داشته و نامهای خاص هر یک چندین مدخل فرهنگ‌های لغت را به خود اختصاص داده است.

چنین بنظر می‌رسد که خصوصیات محیطی و شرایط حاکم بر زندگی انسانها در بوجود آوردن واژگانی مترابط با آن خصوصیات و شرایط نمی‌تواند بی تأثیر باشد. و در واقع اگر عرب شمال تمام سال را همانطور با مسالمت می‌زیست که از اول تا بیستم ذی القعدة (ر.ک به حنافاخوری، ص ۲۴) و اگر مواهب طبیعی زندگی از آن جمله

باران آنان را بقدر كفايت در اختيار بود آيا در چگونگى و طبيعت كلمات و تعابير بى نقش بود؟ بهر حال علل و دلايل هر چه باشد، واقعيت اين است كه مفهوم بينونت و انقطاع و انفصال در كلمات و تعابير عربى بگونه گسترده‌اى مجال بروز يافته است. هر چند انكار نمى‌توان كرد كه شايد پاره‌اى از اين كلمات و تعابير مولد باشند ولى بايستى توجه داشت كه واژگان مولد بخلاف واژگان دخيل و معرب در بنياد و اساس واژگاني عربى هستند و متصل به ريشه‌هاى كهن و زمان فرسود زبان. نکته ديگر اينكه ناگفته پيدا است آنچه در ذيل مى‌آيد از باب نمونه است و چنانچه در كتب مفصل لغت از اين منظر بخصوص به جستجو پرداخته شود به نمونه‌هاى بيشترى دست مى‌توان يافت.

### نقش (ق ط ع)

نمونه نخست عبارتست از كلماتى كه در تبين و توضيح معنا و مفهوم آنها از ماده (ق ط ع) استفاده شده است:

أَرَبَ الشَّاةِ: قطعها إرباً إرباً؛ بَتَّه و أَبَتَه: قطعهُ؛ بَتَّرَهُ: قطعهُ؛ بَتَّكَهُ و بَتَّكَهُ: قطعهُ؛ بَتَّلَهُ و بَتَّلَهُ: قطعهُ؛ بَجَعَهُ: قطعهُ بالسيف؛ بَرَّتَهُ: قطعهُ؛ بَرَّكَعَهُ: قطعهُ؛ بَصَّرَ الشَّىءَ: قطعهُ؛ بَضَعَهُ و بَضَعَهُ: قطعهُ؛ بَكَّعَهُ: قطعهُ؛ بَلَّتَ الشَّىءَ: قطعهُ؛ أَبَلَّتَ الرَّجُلُ: إنقطع عن الكلام؛ بَتَّقَ ظَهْرَهُ بالسُّوطِ: قطعهُ؛ بان عنهُ: انقطع عنهُ؛ أَبَانَهُ: قطعهُ؛ تَبَّ الشَّىءَ: قطعهُ؛ تَرَّ العَظْمُ: إنقطع؛ أَتَرَّ يَدَهُ: قطعها؛ تَكَّنَكَ: قطعهُ؛ تَمَّرَ و تَمَّرَ اللحمَ: قطعهُ صغاراً؛ تاع الطريقَ: قطعهُ؛ جَبَّه: قطعهُ؛ جَبَزَهُ: قطعهُ؛ جَبَّلَهُ: قطعهُ قطعاً شتى؛ جَدَّ الشَّىءَ: قطعهُ؛ جَدَعَ الأنفَ و ماشاكله: قطعهُ؛ جذره: قطعهُ؛ جَذَفَ الشَّىءَ: قطعهُ؛ جَذَمَ و أَجذَم يده: قطعها؛ جَزَرَهُ: قطعهُ؛ جَرَمَه: قطعهُ؛ جَزَّ الصوفَ أو العشبَ أو النخلَ: قطعهُ؛ جَزَحَ له من المال: قطع له منه قطعاً؛ جَزَع الوادى: قطعهُ عرضاً؛ جَزَلَ الشَّىءَ: جعله قطعتين؛ جَزَلَ القَتَبَ غاربَ البعير: قطعهُ؛ جَرَمَهُ: قطعهُ؛ جَلَعَهُ بالسيف: قطعهُ؛ جَلَفَ الشَّىءَ: قطعهُ؛ جَلَمَهُ: قطعهُ؛ جَمَّرَ النَّخْلَةَ: قطع جُمَّارها؛ جَاب

البلاد: قطعها؛ جَابَ الثوبَ: قطعه؛ جَابَ الشیءَ: قَطَعَ وسطه؛ جاز المكانَ: قطعه؛  
 جَاب البلادَ: قطعه؛ حَذُّهُ: قطعه مُسْرِعاً؛ حَذَفَهُ: قطعه؛ حَذَفَهُ: قطعه؛ حَذَمَهُ: قطعه؛  
 هذا النعلُ: قطعها على مثالٍ؛ حَذَى يَدُهُ: قطعها؛ حَرِقَ شَعْرُهُ: تَقَطَّعَ؛ حرك حارَكَهُ:  
 قطعه؛ حَزَّهُ: قطعه؛ حَسَمَهُ: قطعه؛ حَشَّ العُشْبَ: قطعه؛ حَصَّ الشیءَ: قطعه منه؛  
 انحصَّ الذنْبُ: انقطع؛ حصَدَ الزرعَ: قطعه بالمنجل؛ حَقَبَ و أَحَقَبَ المعدنُ: انقطع  
 فلم يوجد فيه شیء؛ حقد المعدنُ: انقطع فلم يخرج شيئاً؛ حَلَقَمَهُ: قطع حُلُقومَهُ؛  
 خَبَعَ الصبِيَّ: انقطع نفسه و فُجِمَ من البكاء؛ خَتَرِيَهُ: قطعه؛ خَتَنَ الشیءَ: قطعه؛ خَدَعَ  
 الرجلَ: قطع أخذعَه؛ خَذَرَفَهُ بالسيف: قطع أطرافه؛ خَدَعَ اللحمَ أو القرعَ: قطعه؛  
 خَذَمَ الشیءَ: قطعه بسرعة؛ خَرَبِقَهُ: قطعه؛ خَرَدَلَ اللحمَ: قطع أعضاءه وافرَةً صغاراً؛  
 خَرَقَ المَفَاذَةَ: قطعها حتى بلغ أقصاها؛ خَزَعَهُ: قطعه؛ إنخَزَعَ الحبلُ: انقطع من نصفه؛  
 خَزَلَ الشیءَ: قطعه؛ خَسَفَهُ: قطعه؛ خَصَلَهُ: قطعه؛ خَصَّدَهُ: قطعه؛ خَصَّرَ النخلَ:  
 قطعه؛ خَضَعَ اللحمَ: قطعه؛ خَضَمَ الشیءَ: قطعه؛ إخْتَمَ الشیءَ: قطعه؛ خَنَعَهُ: قطعه  
 بالفأس؛ خَانَ الدلوُ الرشائئُ انقطع؛ خَوَى البَلَدَ: قطعه؛ الددان: القَطَاعُ؛ دَهَقَ الشیءَ:  
 قطعه؛ تَذَارَعَتِ الأبلُ المفاذَةَ: قطعتها كأنها تقيسها بالذراع؛ أربَدَ الثوبَ أو الحبلَ:  
 قطعه؛ رَجَعَ الطيرُ: قطعت من المواضع الحارَّة إلى الباردة؛ رَجَى: انقطع عن الكلام؛  
 رَحِمَ الشیءَ: قطع ذَنَبَهُ؛ رَعَبَ السنامَ و نحوَهُ: قطعه شطائبَ مستطيلة؛ رَفَتَ الحبلُ:  
 انقطع؛ رَقَأَ الدمعُ أَلْدَمَ: انقطع؛ أرقَلَ المَفَاذَةَ: قطعها؛ رَمَّ الحبلُ: تقطَّعَ؛ ريمَ به: قُطِعَ؛  
 زجافلانُ: انقطع ضحكُهُ؛ زَرَمَ و أزرَمَ و زَرَمَهُ: قطعه؛ زَرَمَ الشیءَ: إنقطع؛ زَرَمَهُ الدهرُ:  
 قطع عنه الخیر؛ زَعَبَ الشیءَ: قطعه؛ إزدعَبَ الشیءَ: اقتطعه؛ زَلَعَ الشجرةَ، قطعها؛  
 زَلَعَ الانفَ: قطعه؛ زاع له من البطيخة زُوعَةً: قطع له قطعةً؛ سَبَّ الحبلُ: زَلَعَ الشجرةَ:  
 قطعها؛ زَلَعَ الانفَ: قطعه؛ زاع له من البطيخة زُوعَةً: قطع له قطعةً؛ سَبَّ الحبلُ: قطعها؛  
 سَبَّتَهُ: قطعه؛ سَدَّفَهُ: قطعه؛ سَرَّ الصبيَّ: قطع سُرَّهُ سَرَّمَهُ فَتَسَرَّمَ: قطعه فتقطع؛ سرهدَ  
 السنامَ: قطعه؛ سَطَّرَهُ بالسيف: قطعه به؛ سَعَرَ الیلَ بالمطی: قطعه؛ أسكَتَ: انقطع  
 كلامُهُ؛ السكِّينُ: آلة للقطع؛ سلب الشیءَ: قطعه؛ سليت الشاةُ: انقطع سلاها؛ شَبِرَقَ

اللحم: قطعُه؛ شترَه؛ قطعُه؛ شجَّ المفازة: قطعها؛ شحل الكرم: قطع أغصانه؛ شخبَت أوداج القليل دماً: قُطِعَت فسالت دماً: شدَفُه: قطعهُ شدَفَه شدَفَه؛ شدَب الشيء: قطعهُ؛ شرَّشَرَه: قطعهُ؛ شربق الثوب: قطعهُ؛ شرح اللحم: قطعهُ قطعاً طوالاً؛ شرَّحَه: قطعهُ؛ شرَّزَه: قطعهُ؛ شرَّزَه: قطعهُ؛ شرَّعَب الاديم: طوالاً؛ شرَّكَت الفحل: انقطع شراكها؛ شرم الانف: قطع ارنبته؛ شرنف الزرع: قطع شرنافه؛ شرنق الشيء: قطعهُ؛ شسعت الفعل: انقطع شسعها؛ شطبَه: قطعهُ؛ شطف الحطب: قطعهُ قطعاً صغاراً؛ شقص الذبيحة: قطع أعضائها سهاماً معتدلةً بين الشركاء؛ تشقيف الحطب: تقطيعه قطعاً صغيرةً؛ شل الشيء: قطعهُ؛ شلخه بالسيف: قطعهُ به؛ شنقه: قطعهُ؛ صدع الفلاة أو النهر: قطعها؛ صرب: قطع؛ صرَّده: قطعهُ؛ صرع الشجر: قطع؛ صرم الحبل: انقطع؛ صرمه: قطعهُ؛ صرى بوله: قطعهُ؛ أصفت الدجاجة: انقطع بيضها؛ أصفى الشاعر: انقطع شعره؛ صلَم الشيء: قطعهُ من أصله؛ صار الشيء: قطعهُ؛ صاره: قطعهُ؛ طر الشيء: قطعهُ؛ طوى البلاد: قطعها؛ عبَر النهر أو الوادى: قطعهُ و جازه؛ عبزل الشيء: قطعهُ؛ عدق النخلة: قطع سَعفها؛ عرق الطريق: قطعهُ؛ عرقب الدابة: قطع عرقوبها؛ عسف المفازة: قطعها؛ عضبه: قطعهُ؛ عضد الشجرة: قطعها بالمعصد؛ عظم الشاة: قطعها عظماً عظماً؛ عقر الابل: قطع قوائمها بالسيف؛ عدف الثوب: قطعهُ؛ عرَف الشيء: قطعهُ؛ غص الشيء: قطعهُ؛ غصن العُصن: قطعهُ؛ غصرفلان من ماله: قطع له قطعاً؛ غصره: قطعهُ؛ غلص و غلصمه: قطع غلصمته؛ فترصه: قطعهُ؛ فحم و فُجِم الصبي: بكى حتى انقطع صوته؛ فخت الشيء: قطعهُ؛ فرتك الشيء: قطعهُ مثل الذر؛ فارز شريكه: قاطعه؛ فرس الربيحة: قطع نخاعها؛ فرصه: قطعهُ؛ فرم التبغ و اللحم: قطعهُ فرمات؛ فرى الشيء قطعهُ؛ تفسخ: تقطع؛ فصَد له عطاء: قطعهُ له؛ فصله: قطعهُ؛ فصمه: قطعهُ؛ فض ما بينهما: قطع؛ فطم الحبل: قطعهُ؛ فعَل البيت الشعري: قطعهُ و وزنه بأجزاء مادتها كلها ف ع ل؛ فلذله من المال شيئاً: قطع له منه شيئاً؛ فلذهُ: قطعهُ؛ فلي الشيء: انقطع؛ قب و اقتب يده: قطعها؛ قبص الرجل: قطع عليه شربه قبل أن يرتوي؛ قبي الثوب: قطعهُ قباءً؛ قتد القتاد: قطعهُ و نزع شوكة و

علفه الابل؛ قَحْفَهُ: قطع أو كسر قِحفه؛ قَدَّة: قطعه مستأصلاً؛ قَدَّ الريش: قطع أطرافه؛  
 قَرَّتِ الدجاجة: قطعت صوتها؛ قَرَشَهُ: قطعه؛ قَرَصَ و قَرَصَهُ: قطعه؛ قَرَصَبَهُ: قطعه؛  
 قَرَضَهُ: قطعه؛ قَرَضَبَهُ: قطعه؛ قَرَضَمَهُ: قطعه؛ قرط الكُرات و نحوهُ: قَطَّعه قطعاً  
 صغاراً؛ قَرَطَهُ: قطَّعه؛ قَرَطَبَ الجزور: قطع عظامها؛ قَرَطَمَهُ: قطعه؛ قَصَّ الشعر و نحوهُ  
 قطع منه بالمقَصِّ؛ قَصَصَهُ: قطَّعه؛ قَصَبَهُ: قطعه؛ قصله: قطعه؛ قَصَمَلَهُ: قطعه؛ قِصا  
 الناقَة أو الشاة: قطع طرف أذنها قليلاً؛ قَضِيَء الثوب أو الحبل: تقطَّع؛ قَضَبَهُ: قطعه؛  
 قَضَبَهُ: قطَّعه؛ تقصَّع: قَطَّ القلم و نحوهُ: قطع رأسه عرضاً في بريه؛ إقْتَطَ الشيءُ:  
 انقطع؛ قَطَبَهُ: قطَّعه؛ قَطَلَهُ: قطعه؛ قَطَمَهُ: قطعه؛ قَعَطَبَهُ: قطعه؛ أَقْفَتِ الدجاجة: انقطع  
 بيضها؛ قَعَل الشجرة: قطع رأسها؛ قَفَّنَ رأسه: قطعه؛ قَالَف القلقة: قطعها؛ قَلَمَهُ: قطعه؛  
 قَمَّص الثوب: قطع منه قميصاً؛ قَنَب الكرم: قطع عنه ما يؤذى حمله؛ قَنَفَهُ بالسيف:  
 قطَّعه؛ قار الشيءَ قطعه عن وسطه خرقاً مستديراً؛ تَقَوَّر الحساب: تقطَّع؛ كَبَعَهُ: قطعه؛  
 كَبَعَهُ: قطَّعه؛ كَتَّع اللحم: قطَّعه؛ كَتَّف اللحم و نحوهُ: قطَّعه قطعاً صغاراً؛ كَدَشَهُ: قطعه؛  
 كَدَاه: قطعه؛ كَرَب الرجل: انقطع كَرَب دلوهُ؛ كَرَبَعَهُ بالسيف: قطعه؛ إنكَرَثَ الحبل:  
 انقطع؛ كَرَدَهُ: قطعه؛ كَرَسَف الدابة: قطع عُرْقوبها؛ كَرَنَف الكرانيف: قطعها؛ كَرَنَفَهُ  
 بالسيف: قطعه؛ كَسَحَهُ: قطعه؛ كَسَف الثوب: قطعه؛ كَشَدَهُ: قطعه بأسنانه؛ تَكَشَّط  
 الحساب في السماء: تقطَّع؛ كَعَبَرَهُ بالسيف: قطعه؛ كَمَشَ فلاناً بالسيف: قطع أطرافه؛  
 كَمَعَ قوائم الدابة: قطعها؛ كَنَدَهُ: قطعه؛ كَوَّف الاديم: قطَّعه؛ كاف الشيء: قطعه؛ كَيْفَ  
 الشيء: قطَّعه؛ لَجَبَهُ بالسيف: قطَّعه؛ لَحَب اللحم: قطعه طولاً؛ لَحَبَهُ: قطعه؛ لَحْمَهُ:  
 قطعه؛ لَقَم الخبز: قطعه لقمماً و هَيَّاه ليلقم؛ لَهْذَمَهُ: قطعه؛ تَلَهْذَمَهُ: قطعه؛ لَهْزَمَهُ:  
 لِهْزَمْتِيهِ؛ لِيَمَ به: قُطِعَ الشجرة: قطعها؛ مَتَّخَهُ: قطعه؛ مَتَرَهُ: قطعه؛ مَتَكَّهُ: قطعه؛ مَدَّر  
 اللبن: تقطَّع في السقاء؛ مَرَدَهُ: قطعه؛ مَرَزَهُ: قطعه؛ تَمَارَزَتِ الناق: انقطع لِبْنها؛ مَسَحَهُ  
 بالسيف: قطعه به؛ مَسَحَ عُنُقَهُ: قطعها؛ تَمَسَّخَ الغزل: تقطَّع؛ تَمَسَّى و تَمَاسَى: تقطَّع؛  
 امْتَشَق الشيء: اقتطعه؛ امْتَشَنَ الشيء: اقتطعه؛ مَصَحَ الشيء: انقطع؛ مَصَّر العطية:  
 قطعها؛ مَضَى السيف: قطع؛ مَنَّ الحبل: قطعه؛ أَمَارَ أوداجه: قطعها؛ نَجَزَ الكلام:

انقطع؛ نَجَفَ الشجرة: قطعها من أصلها؛ نجا الشجرة: قطعها؛ نَزَفَتْ عبرته: انقطعت و نعدت؛ أَنْزَفَ العبرات: قطعها؛ أنسل الصوف: تقطع؛ نشص عن بلده: انقطع؛ نشط من بلد إلى بلد: قطع؛ نَشَفَتِ البئر: انقطع ماؤها؛ نضا البلاد: قطعها؛ نَقَعَ الماء العطش: قطعه؛ نَكَفَ فلان الغيث: أقطعه يعني انقطع عنه الغيث؛ هَبَّ السيف الشيء: قطعه؛ أَهَبَّ الشيء؛ هبر اللحم: قطعه قطعاً كبيراً؛ تهتأ الثوب: تقطع؛ هَجَرَهُ: قطعه؛ هَدَبَ الشجرة و قطعه؛ هَذَهُ: قطعه سريعاً أو قطعاً مطلقاً؛ هَذَاهُ: قطعه قطعاً سريعاً؛ هَذَبَ الشجرة و غيره: قطعه و نقاه و اصلحه؛ هَرَمَهُ: قطعه بسرعة؛ هَذَاهُ بالسيف: قطعه؛ هَرَمَ اللحم: قطعه قطعاً صغيراً؛ هَرَمَلَ الشعر: قطعه؛ هَزَبَهُ: قطعه؛ أَهَلَّ السيف بفلان: قطع فيه؛ هَمَدَ الثوب: تقطع من طول الطي؛ أوجأت البئر: انقطع ماؤها؛ وَدَىء: انقطع؛ وَدَجَ الدابة: قطع وَدَجَها؛ وَذَرَهُ: قطعه؛ وَذَمَهُ: قطعه؛ وَزَنَ الشعر أو نظمه موافقاً للميزان؛ أوسى الشيء: قطعه؛ وَشَقَّ الشيء: قطعه؛ وعب الرجل: قطع لسانه أجمع؛ وَفَرَ الثوب: قطعه وافرأ؛ وَقَعَتِ الحجارة حافرة: قطعت سنانكه تقطيعاً؛ يأس منه: قطع الأمل؛ يبس ما بينهما تقاطعا.

### واژگان مترادف

پاره ای از کلماتی که معنای مترادف با انقطاع و انفصال دارند: أَخَذَ من شاربه: قصه؛ استأصل الشيء: قلعه من أصله؛ بَخَصَ عينه: قلعهها؛ أبانه: فصله؛ تَمَّتِ الشاة البنت بفيها: قَلَعَتْهُ؛ جَأَفَ الشجرة: قلعهها من أصلها؛ جَثَّهُ: قلعه من أصله؛ اجتحف الدهر بالناس: استأصلهم؛ جَحَاهُ: استأصله؛ جذب المهر عن أمه: فطمه؛ جَرَدَ الجلد: نزع شعره؛ جَرَمَ الناقة: جزَّ صوفها؛ جَعَفَ الشجرة: قلعهها؛ أجمعه: استأصله؛ اجتفأه: اقتلعه؛ اجتفا النبات: اقتلعه من أصوله؛ جَلَطَ الجلد: نزع؛ جاحه: استأصله؛ جاح السيل الوادي: إقتلَعَ أجرافه؛ حَجَزَ بينهما: فصل؛ إحتسَهُ: استأصله؛ انحسَّت أسنائه: إنقلعت؛ إحتفَّ البنت: جزَّه إحتفن الشجرة: اقتلعهها؛ إحتفى البقل: اقتلعه من الارض بأطراف أصابعه من قَصَرِهِ و قَلَّتِهِ؛ حَلَمَ الجلد: نزع عنه الحلم؛ حمأ البئر: نزع

حماتها؛ خرط الشجرة: انتزع ورقها إجتذاباً؛ حصله: فصله؛ خفأ الشيء: اقتلعه  
فضرب به الارض؛ خلخل العظم: نزع ما عليه من اللحم؛ خلجه: انتزعه؛ خلج الولد:  
فطمه؛ تخلص منه: انفصل؛ خلعه: نزع؛ خلى النبات: جزه؛ ذرى الشاة: جزصوفها و  
ترك فوق ظهرها شيئاً منه لتعرف به؛ أزج: نزع زجه؛ زقق الجلد: جز شعرة؛ سيد  
شعره: استأصله حتى الصقه بالجلد؛ سل الشيء: انتزعه؛ سلا الجذع: نزع سلاءه؛  
سلب الشيء: انتزعه من غيره قهراً؛ سلخت المرأة درعها: نزعته؛ سمد الشعر:  
استأصله؛ شتل الشيء: قلعه ليغرسه فى مكان آخر؛ شفر الشيء: استأصله؛ شممر  
النخل: صرم تمرة؛ شال الشيء: انتزعه من مكان؛ أصابه: استأصله؛ ضخر عينه:  
قلعها؛ طم الشعر: جزه؛ طمس الشيء: استأصل أثره؛ عدن الحجر: قلعه؛ عرز  
الشيء: انتزعه انتزاعاً عفيفاً؛ عرف الفرس: جز عرفه؛ عرم العظم: نزع ما عليه من  
لحم؛ عصف الزرع: جزه قبل أن يدرك؛ عطل المرأة: نزع حليها؛ عفضه: قلعه؛ عفا  
الصوف: جزه؛ غبى الشعر: قصه أو استأصله؛ غرب: نزع من وطنه؛ إنفأى الشيء:  
انصدع؛ فرس الديحة: فصل عنقها؛ فرق بينهما: فصل؛ فرز الشيء: فصله؛ فسل  
الصبي: قطمه؛ أفسل الفسيلة: انتزعا من أمها و غرسها؛ فص و افتص كذا من كذا:  
انتزعه؛ فصل الولد عن الرضاع: فطمه؛ فصى الشيء و عنه: فصله؛ فطم الولد: فصله  
عن الرضاع؛ فقر عينه: قلعها؛ إقتلم أنفه: جدعه؛ فلا الصبي أو المهر: فطمه و عزله  
عن أمه؛ إنتبع الشيء: انقلع؛ إقتت الشيء: استأصله؛ قث و إقتت الشجر: استأصله؛  
إقتثم الشيء: استأصله؛ قرّد البعير: نزع قردانه؛ قرع الشعر: قصه؛ قرع الشارب: قصه؛  
قض الوتد: قلعه؛ قطع الشيء: جزه؛ قطف الجزأ اللحم: نزع العظام منه؛ قعته:  
استأصله؛ قعر الشجرة: قلعها من قعرها أي أصلها؛ قعف النخلة: استأصلها؛ قلب  
النخلة: نزع قلبها؛ قلخ الشجرة قلعها؛ قلع الشيء: انتزعه من أصله؛ قلف الشجرة: نزع  
عنها قشرها؛ قلف الظفر: اقتلعه من أصله؛ قم شاربه: استأصله؛ قماه: قلعه؛ أقنت  
السماء: ألق مطرها؛ قوبه: قلعه؛ إقتام أنفه: جدعه؛ إقناضه: استأصله؛ كد الشيء:  
نزعه بيده؛ كسرالعود و كل صلب: فصله من غير نفوذ جسم قاطع فيه؛ ألحف الظفر:

استأصله؛ لحم القصابُ العظم: نزع النجم عنه؛ لزمه؛ فصله؛ لك اللحم: فصله عن عظامه؛ متَّ الحبل: نزع على غير بكرة؛ مَحَشَ السيل ما مرَّ عليه؛ اقتلعه؛ محط الرمح: انتزعه؛ مخط الشيء: نزع؛ امتخط الشيء: انتزعه؛ إمترشه: انتزعه؛ مشَّ الثوب: إمتشن ثوبه؛ انتزعه؛ صمخ الشيء: انتزعه؛ معدَّ الرمح: انتزعه من مركزه؛ مَقَّ الله عينه: قلعه؛ تَمَلَّخَ الشيء: انتزعه؛ أَمَلَزَ و إمتلزه: انتزعه؛ ملس الشيء: انتزعه و إستأصله؛ أمتهج الرجل: أنترعت مُهَجَّتُه؛ تَمَيَّزَ: انفصل عن غيره و انعزل؛ إمتاز: انفصل عن غيره و انعزل؛ إستماز: انفصل عن غيره و انعزل؛ إنتأشه الله: انتزعه؛ إنتتخه: انتزعه؛ نتخه: نزع و قلعه؛ نترالقوس: نزعها؛ نتف الريش أو الشعر و نحوه: نزع؛ فتل الدرع عنه: نزعها و ألقاها؛ نَحَبَ الشيء: نزع؛ نَحَبَ الصقرُ الصيد: نزع قلبه؛ نزع الشيء من مكانه: قلعه؛ نسف البناء: قلعه؛ نَسَفَتِ الرياحُ التراب: قلعتة و فرقته؛ نَشَعَ و إنتشع الشيء: انتزعه بعنف؛ نشل الشيء: نزع؛ نضا الثوب عنه: نزع؛ نَصَى الثوب: نزع؛ هَلَبَ ذنبَ الفرس: جَزَّه؛ وَدَّنَ الشيء: قَصَّره؛ إستوعب الشيء: إستأصله.

### گروه بندى واژگانی که در بردارنده معنای «قطع و انفصال» اند

۱. در میان واژگانی از این دست، کلماتی هستند که معنای اصلی شان همان ماده «قطع» است. به عبارت دیگر این قبیل واژگان در معنایی غیر از معنای «قطع» به کار نرفته‌اند و اگر چنین هم شده باشد از مقوله تجاوز است و توسع.  
در این زمره قرار دارند کلماتی چون: بَتَرَ، بَتَكَ، بَتَل، جَلَم.  
۲. دسته دیگر واژگانی هستند که علاوه بر معناهاى دیگری، متضمن معنای قطع و انفصال نیز هستند مانند:

جَدَّ فى الامر: عجل و أسرع؛ جَدَّ به المرء: اشتد؛ جَدَّ: اجتهد؛ جَدَّ: كان ذا جِدِّ؛ جَدَّ الثوب: صار جديداً؛ جَدَّ الثدي أو الضرع: يبس جَدَّ الشيء: قطعه.  
حَذَفَهُ بالعصا أو الحجر: ضربه و رماه؛ حذف فى مشيته: تدانى خطوه؛ حَذَفَهُ:

قطعه

حَدَّق: کان ماهراً؛ حَدَّقَ الخُلُّ: اشتدَّت حموضته فلذع اللسان؛ حَدَّقَ الشَّيْءَ:

قطعه

زَعَبَ الاناء: ملاءه؛ زَعَبَ الغراب: نعب و صَوَّت؛ زَعَبَ الشَّيْءَ: قطعه

۳. واژگانی هستند که به تنهایی متضمن معنای یاد شده نیستند ولی چون با برخی حروف اضافه (جازه در عربی) همراه شوند بیان کننده این معنایند - «عن» بطور غالب و «من» نادراً، مانند:

أضْرَبَ عنه: أعرض عنه؛ رغب عنه: أعرض عنه؛ حَصَنَهُ عن كذا: أبعدته؛ أخذ من

شاربه: قصه

۴. دسته دیگر واژگانی هستند که معنایی مترادف با قطع و انفصال دارند ولی

متضمن خصوصیات و ویژگیهای دیگری نیز هستند. از این دسته‌اند:

إِسْتَأْصَلَ: که مفید انقطاع است ولی از بیخ و بن - استأصل الشَّيْءَ: قلعه من أصله

جَدَعَ: که معمولاً دال بر قطع بینی و مانند آنست - جَدَعَ الأنف و ما شاکله: قطعه

جَزَّ: دربردارنده معنای قطع است ولی معمولاً در مورد ستردن و چیدن مو و

پشم و موارد خاص و محدودی است - جز+ الصَّوْفِ أو العشب والنخيل: قطعه

نَزَعَ: که بر انقطاع دلالت دارد ولی بر از جای برآوردن اطلاق شود: نَزَعَ الشَّيْءَ من

مکانه: قلعه

قَطَفَ: که معمولاً برای قطع میوه است و گردآوری آن و از این روی برخی

معتقدند که قطف ترکیبی است از قَطَعَ و لَفَّ: قطف الثمر: جناه.

۵. و سرانجام اینکه در کلماتی که یکی از حروف اصلی آنها «ق» باشد، این

معنای مورد بحث بلحاظ بسامدی ظهوری چشمگیر دارد.

«ق» در فاء الفعل:

قَبَّ      قرَّ      قرطم      قَصَب      قَعَطَب      قم

قَبِصَ	قَرَدَ	قَرَعَ	قَصَعَ	قَعَفَ	قَمَأَ
قَبِعَ	قَرَشَ	قَرَّعَ	قَطَّ	قَفَّ	قَمِصَ
قَبِيَّ	قَرِصَ	قَصَّ	قَطَبَ	قَفَّلَ	قَبَبَ
قَتَّ	قَرَضَبَ	قَصَبَ	قَطَعَ	قَفَنَ	قَنَفَ
قَتَّدَ	قَرَضَ	قَصَلَ	قَطَفَ	قَلَبَ	قَنَى
قَتَّ	قَرَضَبَ	قَصَّمَلَ	قَطَلَ	قَلَخَ	قَوَبَ
قَحْفَ	قَرَضِمَ	قَصَا	قَطَمَ	قَلَعَ	قَارَ
قَدَّ	قَرَطَ	قَضَّ	قَعَثَ	قَالَفَ	إِقْتَامَ
قَدَّ	قَرَطَبَ	قَضِيَّ	قَعَرَ	قَلَمَ	قَاضَ

«ق» در عین الفعل:

حَقَبَ	أَرَقَلَ	شَقَّفَ	نَقَعَ	فَقَرَ
حَقَّدَ	شَقَّ	عَقَّرَ	وَقَّعَ	
رَقَأَ	شَقَّصَ	لَقَّمَ	زَقَّقَ	

«ق» در لام الفعل:

بَقَّ	خَرَّقَ	شَرَّقَ	عَرَّقَ	فَرَّقَ
حَدَّقَ	خَرَّقَ	شَرَّقَ	عَرَّقَبَ	مَقَّ
حَرَّقَ	دَهَّقَ	شَنَّقَ	إِمْتَشَقَ	
حَلَّقَمَ	شَبَّرَقَ	عَدَّقَ	وَشَّقَّ	

### نتیجه

بنابراینچه گذشت می توان گفت که برخی واژگان توانسته‌اند در پهناور دشت زبان عربی، دایره وسیعی را به خود اختصاص دهند در حالی که دسته‌ای دیگر به طور

کم رنگ‌تری جلوه کرده‌اند. پس این گستردگی یا کم رنگی واژگان می‌تواند هر کدام دلایل و عواملی مخصوص به خود داشته باشد که در ایجاد آنها اثر گذار بوده است. بنابراین، اینکه گفته می‌شود زبان امری اعتباطی و مبتنی بر صدفه و اتفاق (random) است به این معنی که کلمات در اصل وضع به صورت رخدادی اتفاقی، دال بر مدلول‌هایی واقع می‌شوند و اسامی دلالت بر مسمی‌هایی می‌کنند، جای درنگ و تأمل دارد. زیرا در واقع سلسله‌ای از علل و عوامل، هر چند پنهان و نهفته در پدید آمدن طیف وسیعی از واژگان تأثیری راهبردی دارند.

برخوانندگان گرامی پوشیده نماند که مبنای ما در این پژوهش جهت استخراج واژگانی که معنای «انقطاع و انفصال» را می‌رسانند، فقط فرهنگ «المنجد فی اللغة» (نوشته لویس معلوف، بیروت، دارالمشرق ۱۹۸۸م، الطبعة الخامسة و العشرون) بوده و چه بسا واژگانی از این دست که در دیگر فرهنگ‌ها، نظیر «لسان العرب» و ... وجود داشته که در اینجا ذکر نشده‌اند.

### منابع

۱. حاجی خلیفه، کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
  ۲. حنا الفاخوری، تاریخ الأدب العربی، بیروت، ۱۹۸۷م.
  ۳. الخطیب التبریزی، شرح القصائد العشر، بیروت، ۱۹۸۷م.
  ۴. رضا، داوری اردکانی، مجله «نامه فرهنگ»، سال نهم، دوره سوم، شماره ۴، شماره مسلسل ۳۴، ۱۳۷۸ ش.
  ۵. رینولد نیکلسن، تاریخ العرب الأدبی، ترجمه و تحقیق د. صفاء خلوصی، بغداد، ۱۹۶۹م.
  ۶. زمخشری، الکشاف، دارالکتب العربی، الطبعة الثالثة، سنة ۱۴۰۷ هـ.ق.
  ۷. طبرسی، مجمع البیان، مطبعة العرفان صیدا، سنة ۱۳۳۳ هـ.ق.
  ۸. علامه طباطبایی، المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ ۱۳۶۳ ش.
  ۹. فیلیپ خ. حتّی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۸۰ ش.
  ۱۰. یاسین الأیوبی، صلاح الدین الهواری، شرح المعلقات العشر، بیروت، ۱۹۹۵م.
- F.E. Johnson, The Seven Poems, New York, 1973.
- R.A. Nicholson, A Literary History of the Arabs, London, 1985.

## The Richness of the Arabic Language and the Concept of Separation

Dr. Mahmood Shakib

Tehran University

Abbas Ganjali

Considering the Arabic vocabulary, one many notice some words have an extensive semantic field while some words dont have this vast field. Hence it may be concluded that certain factors have been effective in this extensiveness.

A group of the words which have the extensive esmantic field are those which express. It is assumed that the hardships of desert life; the barren nature of deserts. the enmity, fighting, revenge, and robbing of the tribes. and the nomadic lifestyle have caused this extensiveness. In this research all these factors and elements have been saimtifically investigated.

Key words: the Arabic Vocabulary, nomadic life.